

معاهده‌ی استالین و هیتلر

معاهده‌ی استالین و هیتلر نام خود را در تاریخ به عنوان نشانِ کلبی مسلکی تمام و کمال بوروکراسی ثبت کرده است. این توافق نامه‌ای خیانتکارانه بود که از جمله اشغال و تقسیم لهستان بین روسیه‌ی استالینیستی و آلمانِ هیتلر را دربر داشت. استالینیست‌ها این حرکت را "دفاعی" توصیف کردند. این معاهده مانع جنگ بین آلمان و روسیه نشد، اما قطعاً به هیتلر در اهداف جنگی‌اش کمک نمود. این قرارداد به ایجاد سردرگمی و تضعیف روحیه، بین کمونیست‌های صادق در سراسر جهان انجامید که سال‌ها هیتلر را به عنوان اولین دشمن جنبش کارگری و تهدیدی برای صلح جهانی، محکوم کرده بودند.



مولوتف، وزیر امور خارجه‌ی شوروی، در حال امضای معاهده. ریبین تروپ و یوزف استالین، در پشت او ایستاده‌اند.

برخلافِ استالین که همگام با تنوری "سوسیالیزم در یک کشور" به دنبال همه نوع معامله‌ی دیپلماتیک با قدرت‌های امپریالیستی بود و با کلبی مسلکی،

انقلاب در غرب را قربانی کرد، برای لنین و بلشویک‌ها، قطب نمای راه، کمک به انقلاب سوسیالیستی جهانی بود. این اصلی بر پایه‌ی ملاحظات بسیار مشخص بود. برای کشوری عقب مانده مثل روسیه که قدرت‌های امپریالیستی احاطه‌اش کرده بودند، گسترش بین‌المللی انقلاب، کلید بقای آن و حرکت به سمت سوسیالیزم جهانی بود.

وقتی لنین و تروتسکی در سال ۱۹۱۸ از روی ضرورت، معاهده‌ی صلح برست- لیتوفسک را امضاء کردند، این امر به قدرت امپریالیزم آلمان افزود و به آن‌ها اجازه داد آکراین را تصرف کنند. معامله‌ی دولت کارگری با کشورهای سرمایه داری برای سوسیالیست‌ها حرام نیست - هر مورد باید مورد بررسی و ملاحظه قرار بگیرد که چگونه به پیشرفت آرمان کارگران در سطح بین‌المللی یاری می‌رساند. آلمان در حالی معاهده‌ی برست- لیتوفسک در سال ۱۹۱۸ را به جمهوری شوروی تحمیل کرد که نفس بقای دومی در میان بود. اما لنین و تروتسکی این حرکات دیپلماتیک را تنها مکمل یگانه ناجی واقعی می‌دانستند: یعنی گسترش خود انقلاب، اول از همه به آلمان.

امضای معاهده‌ی استالین و هیتلر را باید در پرتوی دیگری بررسی کرد. این نشان از گسست بیش‌تر از سنت‌های بلشویزم و سیاست خارجی لنین و تروتسکی می‌داد. به قول تروتسکی، در آن زمان این قرارداد "میزان دیگری است تا با آن درجه‌ی انحطاط بوروکراسی و نفرتش از طبقه‌ی کارگر بین‌الملل، از جمله کمینترن، را بسنجیم".

روشن است که ظهور فاشیزم در آلمان تأثیر مخربی بر طبقه‌ی کارگر جهان داشت. قدرتمندترین و سازمانیافته‌ترین جنبش کارگری جهان به فاشیزم اجازه‌ی پیروزی داده بود و آن هم، همان طور که هیتلر پُرش را می‌داد،

"بدون شکستن یک پنجره". دلیل این فاجعه، اعمال نابخردانه‌ی احزاب کمونیست استالینیستی بود.

در سال ۱۹۲۷ تروتسکی و اپوزیسیون چپ در حال اخراج شدن از احزاب کمونیست بودند و استالینیست‌ها نیز به دنبال حامیان آن‌ها گذاشته بودند. آن‌ها (اپوزیسیون چپی‌ها-م) در مقابل خطر فاشیسم نیاز به جبهه‌ی متحد سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در آلمان را مطرح کردند. استالینیست‌های روسیه که با اتکا به راست، اپوزیسیون چپ را شکست داده بودند، حالا به سمت کوبیدن بوخارین و دهقان‌های نوکیسه‌ای که او نمایندگی می‌کرد رفتند. انعکاس این حرکت، چرخش اولترا چپ در انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۲۸ بود. معنای این چرخش، محکوم کردن تمام گروه‌ها به جز حزب کمونیست به عنوان نوعی فاشیسم بود: "سوسیال فاشیست‌ها"، "لیبرال فاشیست‌ها" و بدتر از همه "تروتسکی فاشیست‌ها". این خزعبلات تنها به تضعیف روحیه‌ی کارگران انجامید و به نفع دار و دسته‌های هیتلر تمام شد.



وزیر خارجه‌ی آلمان، ریبن تروپ و استالین در حال امضای معاهده.

اوج ورشکستگی رهبران حزب کمونیست آلمان وقتی بر ملا شد که هیتلر به صدراعظمی رسید. آن‌ها با این شعار از کنار این واقعه گذشتند که: "اول هیتلر، بعد نوبت ماست!" نازی‌ها طبقه‌ی کارگر آلمان را مشتت و فلج ساختند و این بالأخره نه فقط به دستگیری و تعقیب یهودیان، که به پاکسازی احزاب کمونیست و سوسیالیست و تمام سازمان‌های کارگری مستقل انجامید. پس از این فاجعه که حتی به ایجاد کوچک‌ترین تنش در احزاب کمونیست نینجامید، تروتسکی به این نتیجه رسید که کار انترناسیونال کمونیستی تمام است و از آن دیگر نمی‌توان به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد آرمان طبقه‌ی کارگر بین‌المللی استفاده کرد. حال به انترناسیونال جدیدی نیاز بود.

می‌توان گفت بوروکراسی استالینیستی در این زمان فعالانه به دنبال خرابکاری در جنبش کارگری بود. چنانکه بعدها همین کار را در سال ۱۹۳۶ در اسپانیا تکرار کردند و به روشنی به عنوان گروهی آگاه و روشن به منافع خود قصد حفظ جایگاه خود را داشتند. استالینیست‌های اسپانیا روی خطی که از مسکو دیکته می‌شد و خواستار توقف انقلاب و تمرکز تمام تلاش‌ها بر جنگ داخلی بود، عمل کردند. حرف استالینیست‌ها روشن بود: "در حال حاضر چیزی به جز بردن جنگ مطرح نیست؛ بدون پیروزی در جنگ، هیچ چیز معنا ندارد. به همین علت الآن وقت صحبت از پیشروی انقلاب نیست... در این مرحله ما برای دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌جنگیم، برای دموکراسی پارلمانی می‌جنگیم. هر کس بخواهد جنگ داخلی را به انقلاب سوسیالیستی بدل کند، دارد به نفع فاشیست‌ها عمل می‌کند و عملاً (اگر نه عمداً) خائن است."

ریشه‌ی این سیاست، سیاست جدید جبهه‌های مردمی بود که در سال ۱۹۳۵ تصویب شد و نشان از چرخشی ۱۸۰ درجه ای می‌داد. سیاست جدید جبهه‌ی مردمی به جای جبهه‌ی متحد سازمان‌های کارگری به دنبال وحدت کمونیست‌ها با سوسیالیست‌ها، لیبرال‌ها و سرمایه‌دارهای "مترقی" و "ضدفاشیست" بود. آن‌ها از اولترا چپگری دیوانه وار به اپورتونیزم مستأصلانه روی آوردند. تمام اصول را کنار گذاشتند تا خود را نزد تمام ضدفاشیست‌های "مترقی" عزیز کنند. بدینسان این به معنی کنار گذاشتن هرگونه عمل مستقل طبقه‌ی کارگر بود - و این استقلال عمل تنها راه شکست فاشیزم است.

استالین در سطح دیپلماسی بین‌المللی می خواست با فروختن انقلاب اسپانیا، به دموکراسی‌های سرمایه داری ثابت کند که او متحد قابل اتکایی است. استالین در سال ۱۹۳۶ علناً اعلام کرد که شوروی به هیچ وجه قصد تشویق انقلاب جهانی را ندارد و این اشتباه نتیجه‌ی سوء تفاهمی "تراژیک و کمیک" است.

در این زمان، تعقیب تمام اپوزیسیون و مخالفین سیاسی درون شوروی به اوج خود رسید. محاکمه‌های تصفیه‌ای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ "رودی از خون" بین نظام‌های لنین و استالین کشید. از اوت ۱۹۳۶ نشریات استالینیستی در سراسر جهان هر روز قطعنامه‌هایی از "جلسات کارگری" منتشر می کردند که خواننده‌های دادگاه را "تروریست‌های تروتسکیست" می‌خواند که در همکاری با گشتاپو فعالیت‌هایشان را پیش می برند !

از اعضای کمیته‌ی مرکزی که در کنگره‌ی هفدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۴ دیدار کردند، اکثریت عظیم تا سال ۱۹۳۸ تیرباران یا ناپدید شده بودند. تصفیه‌ها، گسترده‌ی بسیار وسیعی داشت. از جمله تیرباران

شدگان بوخارین، کامنف و زینوویف، اعضای دفتر سیاسی در زمان لنین بودند. ارتش سرخ، تصفیه شد و چهره‌های شاخص نظامی همچون توخاچوسکی، نابغه‌ی نظامی و قهرمان جنگ داخلی، به قتل رسیدند. در مجموع، ۹۰ درصد ژنرال‌ها، ۸۰ درصد سرهنگ‌ها و ۳۵ هزار افسر به دست استالین تصفیه شدند. ارتش سرخ، بی سر شد. این واقعیت کاملاً مورد توجه هیتلر بود. بخصوص پس از کارزار فاجعه بار شوروی در سال ۱۹۳۹ در فنلاند که بخشی از محاسبات هیتلر برای حمله به روسیه در سال ۱۹۴۱ بود. لنین دوست داشت گفته‌ی کلاس ویتز (Clausewitz)، نظریه پرداز نظامی پروسی، را نقل قول کند که: "جنگ، ادامه‌ی سیاست از طرق دیگر است." جنگ داخلی یکطرفه علیه آن کمونیست‌های راستینی که در اتحاد شوروی باقی مانده بودند، نشان از ظهور بوروکراسی آگاه به خود داشت. موفقیت احتمالی انقلاب اسپانیا می توانست آمال کارگران روسیه را زنده کند و قدرت بوروکراسی را به چالش بکشد. وقوع محاکمات مسکو در این زمان اتفاقی نیست. اگر استالین دست به سرکوب خونین کارگران روسیه نمی زد، او را کنار می گذاشتند.

جنگ پیش رو بود. "دموکراسی"های غرب علاقه ای به معامله با استالین نداشتند. اینگونه بود که استالین پراگماتیست، به دنبال معامله با هیتلر رفت. این، البته به خیال او، راه حل بود. وقتی بریتانیا، چکسلواکی را دو دستی تقدیم هیتلر کرد، استالین فوراً به قراردادی با هیتلر نیاز داشت - حال به هر قیمتی که شده. یک هفته نکشید که معاهده‌ی استالین و هیتلر امضاء شد. حتی رهبران گوش به فرمان کمینترن هم غافلگیر شدند. در بریتانیا، دبیر کل حزب

کمونیست، هری پولیت (Harry Pollitt)، کمی‌کند عمل کرد و در عرض چند روز مورد غضب واقع شد و به دستور مسکو کنارش گذاشتند.

این معاهده مواد خامی در اختیار نازی‌ها قرار می‌داد که ماشین جنگی نازی‌ها در اروپا را تأمین می‌کرد و بعدها همین ماشین علیه خود شوروی به کار گرفته شد. روسیه تا سال ۱۹۴۰، ۹۰۰ هزار تن روغن معدنی، ۱۰۰ تن آهن پاره، ۵۰۰ هزار تن سنگ آهن به همراه مقادیر عظیم سایر منابع معدنی به آلمان داده بود. دیپلمات‌های شوروی جلوی پیشوا (هیتلر-م) خم و راست می‌شدند تا خود را عزیز کنند. استالین به سیاق کلی مسلکانه‌ی خود، سفیران هر کشوری را که ارتش نازی اشغال می‌کرد، از خاک شوروی اخراج می‌نمود.

در ژوئن ۱۹۴۱ در کمال غافلگیری استالین، هیتلر، روسیه را اشغال کرد و با مقاومت چندانی سر راه خود مواجه نشد. شوروی علی‌رغم نشانه‌های واضح و هشدارهای آشکار به کلی ناآماده بود و لطمات سنگینی خورد. استالین که خبر را شنید بیش از یک هفته ناپدید شد و گفت: "هر چه لنین ساخت، از دست رفت".

در نهایت اعصاب او سرچایش آمد و مقاومت سازمان داده شد. حمله‌ی نازی‌ها به شوروی، امپریالیست‌ها را خوشحال کرد؛ چرا که امیدوار بودند نبرد در جبهه‌ی شرق هر دو طرف را خسته می‌کند و سپس آن‌ها می‌آیند و درو می‌کنند. اما آن‌ها محاسبات اشتباهی کرده بودند. یعنی، اقتصاد برنامه‌ریزی شده را در نظر نگرفته بودند که علی‌رغم تلفات و سوء مدیریت بوروکراسی توانست تولید را افزایش دهد و زحمت جنگ را در طول سیاه‌ترین روزهای آن متحمل شود. برتری برنامه، به همراه نفرت توده‌های

روسیه از هیتلریزم، به اتحاد شوروی سلاح شکست ناپذیری داد تا با آن ارتش نازی را شکست دهد و در آخر آن‌ها را به برلین پس بفرستد. جنگ جهانی دوم عملاً خود را به نبرد بین شوروی و آلمان کاهش داد و متفقین تنها ناظر بودند. استالین در سال ۱۹۴۳ انترناسیونال کمونیستی را برای امتیاز دادن به امپریالیست‌ها تعطیل کرد، اما آن‌ها توجهی به خواسته‌های روسیه برای گشودن جبهه‌ی دوم نکردند. ارتش سرخ تا سال ۱۹۴۵ ماشین جنگی نازی‌ها را در هم کوبید و هیتلر را شکست داد. این به افزایش قدرت استالینیسم برای یک دوره‌ی کامل انجامید. اما چنانکه تروتسکی هشدار داده بود، بوروکراسی حاکم درون خود تمایلی به بازیابی سرمایه داری برای انتقال مزایای خود به فرزندان داشت. تحقق این پیش‌بینی ۵۰ سال به طول انجامید. در سال ۱۹۹۱، اتحاد شوروی فرو پاشید و بوروکرات‌های اصلی همچون یلتسین، ظرفدار سرمایه‌داری شدند. استالینیست‌ها علیرغم تمام فداکاری‌های توده‌های روسیه به گورکنان انقلاب روسیه بدل شده بودند.

بن یک

ترجمه: بابک کسرائی

منبع: "در دفاع از مارکسیزم"، گرایش مارکسیست بین‌المللی، ۲۴ اوت ۲۰۰۹.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵